

هزارستان ایرانی ام و بان اشعار و غزلیات

زاله جان قبل از احوال پرس و در ددل با تو میخوامم - اگر بتوانم ؟ از لجنه

" البرز بی شکست " که از روح و پند آرنیک تو از طغنه عین دکان دیند

از دهن پرستی تو و نهایت از زبان ساده دبی آ " ایس شو تو که همون آب پای

یابک و در دهن دما دند و البرز بزرگ عزیز در ددل میزد تو گل ترا

اگر بدت باشن همیشه گفته ام ترا در قالب آرزوی می رنجته اند و این

این منی عین خواننده متروپ ایرانی نه " ها خنشین دند که خنشین -

زیرا اگر هر دو عاقله ای باشن مانند در ددل ما خانه نشینان متروپ است

و اگر دهن بنام ایران مانند مهرش عشقی بر تنش اش از چشمه دل ما در ددل

در هیچ بجای نیامده فوران میزند چون نه ثروت و دارائی فاکد ما کرد

و نه رنج دید بختی از جو که انانی خار جهان . زاله عزیز راستی جان فاسخی از

زبان ما میگویی هر چه میخوامم اشعارت بیشتر تر با در ددی از لجنه

آرزو حال حقیقت و ان نه البت که در جان رنجته و در پاره ام میزند

چون بود ز زبان بسته ای که در مقابل مادر نشسته طلات دل نشین

و فواکته های خود را میزند تو هم آنچه در دل می است و از گفتش

عاجزیم برای مصراآت و غروب می میزند آرزوهای گند مرا صورت

شو با آن همه شکر و زیبایی در میان پریشان و حیرت عین دکل

جفل و مهتاب آب دانش در ددل کینه ام سر از بر میسلی هزار در ددل

و آفرین بر تو نازنی باد

و از همان خودت شد به بودی که ۸ سال برای وطنی بی واری کردم وقتی
 زیادش نصیبم کرد دیدم از وطن چیزی باقی نمانده، مات دهبوت و کفر شده
 از اینکه رنج بند استم چه بگویم که از زبان می میگویی - عرب چه که نیاید و در برابر
 ما همان مقرر نه خلق همانند کسی، و بایش که با کینه سال آنال از غصه
 و غم زان در مقابل پنجه است. دست رگال نظر، میگردد که میگویی
 تو ای اهل روشنی صیقلی هستی - بردن ای از آن پرده لایه دردی که بگویم
 به لب آمده ز می کشید هستی - دردم بر لب دل نمک ^{دیده با و یاد میخواند}
 شد در فانی کس بر کف در بی کاروان کج میبوی آب یعنی کشته است را
 میخوانی پیدا کنی؟ در سحر با کشیدن هزار صدای نا آشن ~~است~~
 بان که از ته دل فریاد کردم کجوتر کجی رفت؟ چه کند وقتی منانه ^{حاکمی} با؟
 همچون به آخر خط رسیده ام خواه ناخواه به عاقبت روح و اینکه اهل کس
 و آنس در دنی فکر میکنم و با آن تا رو بود خود در میان ارباب سفید آسمانی
 روی بالای ضل در کجا بود جستجوی عاقبت هستم به امدادم شتافته
 و میخوانی - در تراخی که هیچ آب دیوانیت - هست فضا که در آنگه با نیست
 هسته های هبب و منبهم الکلیج - نور: میلا در درگ در هم ارواح
 چون بیداریم که زندگی در زمانه - منوهر کائن روی زمینی نیست
 و با آفره امیدوارم میبازی که - بعد از صدما هزار سال امن و در
 روی بر دبال سوله های خودت - چون هم پرندگی های طلواتی
 آزاد ز رنج دلی هر ز جباتی شاید در بی رانه "ابدیت"
 ما را دیدار هست و نیست قدیمت ، واقعا صد آفری

زاده جان وقتی بخود دسام و سلیم و سحری میر از زاده شمس
 سید محکم و قاطع شود سر نوشت من است را بدست میدهی تا بر از بگویم
 برتری زاده از آن حال دیگر این پس، یک عمر از نام گمانی دولت
 و چه که زلفی نلفت . خوب از هم فریادت بروم و کسای گذار بستم .

زاده جان حالا در دل شروع کنم اولاً وقتی مرا با نعتی در آن منورانی
 میدانم لطیفه باشد است از زبان مردم فرمود شدیم که سکنیت
 به لعل گفتند ز لفظی - به کور گفتند فروری علی به نادان گفتند دانشیان
 به بریم رهانی - به خیس خانی به زهر شقای و می علاوه مکن به بهترین
 غم گفتند و این . این در آن عالم مطاب معمول مشغول کلفتی است
 خیر خیر دلم برایت تنگ شده . در برای آن جهان براق نگاه تا فداک
 دلم بخت میزند ولی متاسفانه دیدار میر نیست . زیرا منده اهیزه ام در آن فرود نیست
 زیرا عروس مجلس ما خود همیشه دل میرد حالا هم که واقف مرهبن شده
 دست دپی را انش هرب کار مکنند قوت رفتن با است ددی با هزارگی
 سکه میخوان کلمه از دانش شنید فقط هرگز که میخواهد است که پیش رفت
 که حلفت همه کیدنی با بسین چائی و خود را می باید و برد و جگر نزنه
 و تا ترتیب خط می شود بگویم فرار از استی در وقتی از طرفی طنز رفتند
 برای کار از طرف دانشکده ادبیات و زبان به قفقاز شمالی رفته
 تا خیار و گوهر فکنی را با آن دکنهای طرف و فکلی کسره کنه
 سرزاد لنگل خیر دلم ای است چون خارج شهر بسته و دست درسی به نعتی منین
 میخواهد بردد پیش او .

دار باب میباید بی پرستار را به تو نازنی گفتم چند روزی در آنجا نمان
 برایتان اطمینان میگرم در زنگ پیش ما باشد مگر آنی بخوابید زیرا خانه
 ما آب سرب نداد و صبح که بی آب دبی نظمی از دست میگذشتند. تا مدتی
 میسر گفتم دیدار ما نماند به قیامت. امیدوارم در آن نگاه زیبا و قشنگ
 "در روزها" که من عاشق حقیقی ما و در خانه "آن همه" خوب
 استراحت کنی و انقار است که سبزه تر از حقیقی ما و پر تاب تر از دریا
 و پر نور تر از برین و ادواتی آفتاب در آن باشد. بیشتر از این
 مصلحت میگویم بدینجهت ما را هزار بار بگو ای امیدوارم روزی در
 سلامتی او برگردد بگو بدینجهت ما بگو که در عهد داد من باز بگوئی بر او
 زود و زود فردی زن بیرون رفتند را سلام دارم و همیشه خوشی و مایل

شاه